

مقاله

ایرانی زیستن ارزشمندتر از ایرانی زاده شدن است

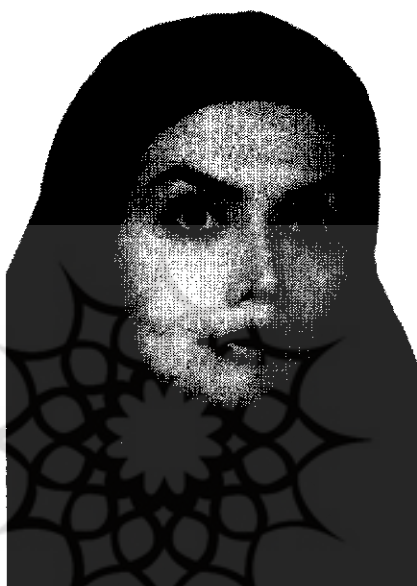
گزارشی از کانون فیلم - تاریخ فتانه یعقوبی

بسیار گسترده‌ای داشت. بخش عمده‌ای از فیلمبرداری این قسمت از زاویه بالا و از درون هلی کوپتر انجام می‌شد. استودیوی سازنده فیلم، تمامی امکانات خود را در اختیار کامرون گذاشت، ولی کافی نبود. شاید باورتان نشود، اما سریعاً دیگر رقبا و تمامی استودیوها، همه امکانات نورپردازی خود را سخاوتمندانه به کامرون امانت دادند تا او به بهترین و نتیجه‌بخش‌ترین شکل ممکن، صحنه مورد نظر را نورپردازی و فیلمبرداری کند و یکی از زیباترین و هیجان‌انگیزترین صحنه‌های تعقیب و گریز را به تصویر بکشد. حال خود مقایسه کنید همکاری فیلمسازان امریکایی را با یکدیگر و ناسازگاری دوستان سینمایی ما را که حتی برای برنامه‌ای به این محدودی و کوچکی با یکدیگر همواره به مخالفت می‌پردازند. این داستان تنها نمونه کوچکی بود از صدها نمونه بارز دیگر در هر حال هنوز هم سپاسگزاریم از دوستان خوبمان در بنیاد سینمایی فارابی که این چنین با پشتکار فراوان به راه خود ادامه می‌دهند و به علاقه سینمادوستان، آن هم از نوع خاصش بها می‌دهند.

فیلمی که این بار به نقد و بررسی آن می‌پردازیم «سرزمین گمشده» نام دارد. فیلمی محصول ۱۳۸۵ ایران به کارگردانی و تحقیق «وحید موسائیان» و تهیه‌کنندگی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی "D.E.F.C."

سرزمین گمشده

«چو ایران نباشد تن من مباد...» وطن پرستی، عشق به زادگاه و پایبندی به ریشه و تبار و ملی‌گرایی همگی عقاید و احساساتی ارزشمند و محترم می‌باشند. ولی در چه مسیری، در کدامین چارچوب و پیرو چه خط فکری؟! با بررسی پرسش‌های ذکر شده و پاسخ‌های به دست آمده، می‌توان



کانون «فیلم - تاریخ» در موزه سینما به صورت یک هفته در میان به نمایش و نقد و بررسی فیلم‌های تاریخی می‌پرداخت و جمع دوستانه و صمیمی را پذیرا بود، ولی ناگهان جلسه‌ها از این محل زیبا به یک سینما منتقل شد و زمان و تعداد نمایش فیلم‌ها نیز تغییر کرده و کاهش یافت. در نهایت متوجه نشدیم، بزرگواران موزه سینما، برنامه را تغییر دادند یا دوستان و زحمکشسان در بنیاد فارابی. از این شماره تعداد فیلم‌های تاریخی که به بررسی آنها می‌پردازیم کمتر از پیش خواهند بود و امیدواریم مورد توجه دوستان علاقه‌مند واقع شود. در هر حال این قضیه هر سودی که به همراه نداشت سبب شد تا در رابطه با ارزش اتحاد، اتفاق و... که همه می‌دانند و می‌گویند ولی به‌راحتی به آن عمل نمی‌کنند، کلماتی بنویسم. برای نمونه سینمای هالیوود است که

من با هزار و یک دلیل موجه و مستند آن را سینمای برتر جهان می‌دانم.

اول آن که سینما تنها هنر نیست و صنعت نیز می‌باشد و امریکا دارای

صنعت برتر در این زمینه است و دیگر آن که

با بهره‌گیری از استعدادهای ناب و درخشان

اقصى نقاط دنیا و مهارت در دراماتیزه کردن

هر افسانه و داستانی از هر کجای دنیا آن هم

به سبک امریکایی، به راحتی مسیر راهیابی

به دل هر فردی از هر ملیتی را می‌داند و

خصوصیت دیگر این سینما که در اینجا

مدنظر است همکاری و همیاری استودیوهای

گوناگون با یکدیگر است، آن هم در اوج

رقابت تجاری، چون هدف اصلی بازاریابی

جهانی سینمای امریکاست و لاغیر. برای

نمونه «جیمز کامرون» کارگردان بلند آوازه

هالیوودی سازنده معروف «تایتانیک» و

«ترمیناتورها» برای ساخت «ترمیناتور ۲» برای

فیلمبرداری صحنه تعقیب و گریزی در یک

بزرگراه طولیل در شب، احتیاج به نورپردازی

می‌گویند وطن، مادر است، پدر،
خانواده و هر آنچه که من و شما
نسبت به آن علاقه، تعصب و
غیرت داریم. پس چگونه می‌توان
این همه کس عزیز را به دست
نامحرمی اجنبی سپرد و خود را
وطن پرست نامید؟



به راستی روزگار گاه به تلخی
به سخت‌ترین شکل ممکن به
قضاوت، صدور حکم و تنبیه
می‌پردازد؛ بی‌هیچ ترحم و
بخششی

دریافت که ایرانیانی در طول تاریخ وجود داشته‌اند که با یدک کشیدن لقب وطن پرست در واقع خود پرستان شیفته قدرتی بودند که در زیر پرچم کشورهای خارجی به فعالیت و مبارزه در جهت کسب و حفظ منافع بیگانگان می‌پرداختند. می‌گویند وطن، مادر است، پدر، خانواده و هر آنچه که من و شما نسبت به آن علاقه، تعصب و غیرت داریم. پس چگونه می‌توان این همه کس عزیز را به دست نامحرمی اجنبی سپرد و خود را وطن پرست نامید؟ ما ایرانیان پیرو هر مذهب و مرامی که باشیم نسبت به آن متدین هستیم. یک ایرانی مسیحی، مؤمنانه به دین خود احترام می‌گذارد. یک زرتشتی پارسی، خالصانه وفادار به آیین خویش است. کلیمی، آسوری، مسلمان، ملی گرا و...، مذهب، ایدئولوژی و وطن خود را به دور از وابستگی دوست می‌دارند. حال چگونه می‌توان ملتی را با چنین ویژگی‌های دینی، معنوی و اخلاقی تحت سلطه و حاکمیت کشوری چون شوروی کمونیستی در آورد؟! این طرز فکر به غایت جاهلانه است و افرادی با چنین اندیشه حقیر سزاوار ایرانی بودن نیستند، چه برسد به وطن پرست. فیلم «سرزمین گمشده» روایت گر داستان زندگی افرادی است که ناآگاهانه به دام چنین بی‌وطنانی افتادند. مردانی که عضو

«فرقه دموکرات آذربایجان» بودند. گروهی که ساخته و پرداخته و تحت حمایت شوروی کمونیستی بود. زمان وقوع مربوط به اتفاق‌های پایان جنگ جهانی دوم است. ایران در آن زمان تحت اشغال قوای متفقین، انگلیس، امریکا و شوروی بود. با اتمام جنگ، تمامی نیروهای خارجی از کشورمان خارج می‌شوند، ولی روس‌ها با طمع و اندیشه‌های پلید در ایران می‌مانند. در واقع استالین فرصت را غنیمت می‌شمارد تا به آرزوی دیرینه خود تجزیه ایران و الحاق قسمت‌هایی از مملکت به روسیه برسد. نیروهای نظامی شوروی در شهریور ماه ۱۳۲۰ وارد وطنمان شده و آذربایجان را اشغال کردند و حتی پس از پایان یافتن جنگ نیز از ترک خاک ایران خودداری کردند. در سال ۱۳۲۴ روس‌ها گروهی با نام «فرقه دموکرات آذربایجان» را تأسیس کردند. در پی این حرکت، تعداد زیادی از مأموران امنیتی، سیاسی و فرهنگی دولت شوروی و اعضای حزب کمونیست باکو به آذربایجان آمدند و به فعالیت در جهت منافع دولت کشور متبوعشان پرداختند، به موازات این جریان کمیته‌های ایالتی حزب توده «حزب کمونیست ایران» در آذربایجان منحل شد و اعضای کمونیست این کمیته‌ها به عضویت فرقه دموکرات در آمدند. دولت روسیه این افراد را مسلح کرد. در برابر این گروه، ژاندارمری، ارتش و شهربانی هیچ گونه فعالیتی نداشتند. در یک کلام، ایران در اشغال نیروهای بیگانه

بود و آنان بر امور مملکت مسلط شده بودند و نیروهای نظامی مملکت هیچ گونه قدرتی نداشتند.

با سوءاستفاده از این ضعف، شاخه نظامی فرقه دموکرات شروع به فعالیت کرده؛ آنها به پاسگاه‌های ژاندارمری، پادگان‌ها و کلاتری‌ها حمله می‌کردند و بی‌هیچ هراسی به ترور افراد مذهبی و وطن پرست می‌پرداختند. مراکز نظامی آذربایجان نیز قدرت مقابله با این گروه را نداشتند، زیرا به دلیل ممانعت شوروی از رسیدن مهمات از تهران، فاقد قدرت و امکانات کافی بودند. اوضاع به همین روال پیش می‌رفت تا آن‌که در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ «حکومت ملی» در آذربایجان تأسیس شد. این حکومت ملی در واقع حکومت فرقه دموکرات شوروی بود که در ظاهر فرقه دموکرات آذربایجان خوانده می‌شد. این حکومت به مدت یک‌سال تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ با حمایت و پشتیبانی دولت کمونیستی شوروی بر آذربایجان حکومت کرد و اعمال ناپسند و ظالمانه‌ای انجام داد تا آن‌که ستون‌های نظامی مسلح و آماده از تهران به سوی آذربایجان رهسپار شدند. روس‌ها بلافاصله مرز نخجوان - ایران را به مدت ۴۸ ساعت باز گذاشتند تا عوامل دست‌نشانده آنها به شوروی آمده و پناهنده شوند. به موازات این جریان‌ها پیش از آن‌که نیروهای ارتشی به تبریز، ارومیه و اردبیل برسند، مردم آذربایجان خود قیام کردند و با تصرف مراکز این گروه، بساط فرقه دموکرات شوروی را در خاک ایران برچیدند.

فیلم «سرزمین گمشده» با بهره‌گیری از این جریان‌های تاریخی ساخته شده است. کاری مستند و روایتی از کارگردان صاحب سبک سینمای کشورمان وحید موسائیان. این هنرمند اهل لرستان است و همواره رویکردی بومی‌گرایانه در بیشتر آثارش دیده می‌شود. او فارغ‌التحصیل رشته تئاتر است و فعالیت سینمایی خود را با همکاری با انجمن «سینمای جوان» شروع کرد. سپس چندین سال به‌عنوان دستیار کارگردان به کسب مهارت و تجربه پرداخت و در نهایت، خود در مقام کارگردان به فیلمسازی پرداخت. نخستین فیلم او «آرزوهای زمین» نام داشت. پس از آن «خاموشی دریا» را ساخت که این بار از مایه‌های بومی‌گرایانه خاص خود دور شده و به زندگی، مشکلات و دل‌مشغولی‌های انسان امروزی می‌پردازد. اثر بعدی این کارگردان با نام «تنهایی باد» به جریان‌ها و تغییر و تحولات سیاسی چند سال اخیر منطقه می‌پردازد. داستان در عراق می‌گذرد و حکایت نسل‌کشی کردهای عراقی توسط حکومت است. پس از آن برای نخستین بار موسائیان فیلمنامه‌ای را - که نوشته هنرمند دیگری بود - در دست گرفته و فیلم



کانون فیلم تاریخ

یک ایرانی واقعی با تمامی وجود آگاه است که پیروزی همواره با ملیت است نه قوم و تبار؛ خودمختاری و تجزیه‌طلبی تیشه به ریشه تمامیت ارضی ایران زده و با تکه‌تکه کردن آن برای بلعیده شدن توسط حکومت‌های خارجی پیروزی را برای دشمنان آسان تر می‌گرداند

«خانه روشن» را می‌سازد، یک اثر کاملاً شخصی و برخوردار از صحنه‌ها و فضاهای خاص انتزاعی. آخرین اثر این کارگردان «گوشواره» نام دارد. داستان این فیلم متعلق به نویسنده معتبر و موفق کشورمان هوشنگ مرادی کرمانی است که دارای حال و هوای خاص آثار این هنرمند است. فیلم مورد نظر «سرزمین گمشده»، مستندی است که توسط وحید موسائیان نه تنها ساخته شده است، بلکه مورد پژوهش و تحقیق نیز قرار گرفته است. موسائیان از جمله فیلمسازانی است که آثار غیرتجاری می‌سازد و سبک و سیاق خاص خود را دارد. فیلم‌های او همچون خودش ساده و راحت هستند. شخصیت‌های آثار او همواره صادقانه و به دور از پیشداوری و قضاوت جانبدارانه تصویر می‌شوند. «سرزمین گمشده» سند موثقی در این رابطه است. این فیلم حکایت داستان دردناک انسان‌های گمشده یا فراموش شده‌ای است که به دور از وطن در حسرت زاد و بوم خود زندگی می‌کنند. این کارگردان همواره دید خاصی نسبت به مسئله مهاجرت داشته است و در بیشتر آثارش به این موضوع پرداخته است. این بار مهاجران اعضای فرقه‌ای وابسته به روسیه کمونیستی هستند که با فروپاشی گروهشان به این کشور (روسیه) گریخته و بعد از گذراندن ماجراها و عبور از فراز و نشیب‌های گوناگون، خود قربانی حکومتی می‌شوند که در گذشته به آن دلبسته بوده‌اند و سال‌های سخت و تلخی را در سبیری به اسارت می‌گذرانند. در فیلم با تعدادی از این افراد که اکنون سالخورده هستند آشنا می‌شویم. نخستین و مهمترین شخصی که در ارتباط با این موضوع باید به آن پرداخت «پیشه‌وری» است. امیرخسروی، یکی از مهاجران و محبوسین سبیری به صراحت از پیشه‌وری این گونه یاد می‌کند: «او شخص بسیار محبوب و مورد علاقه و احترام مردمان آذربایجان بود.» در اسناد تاریخی گوناگونی از این شخصیت به‌عنوان میهن‌پرست و آزادیخواهی ایران دوست یاد شده است. او پیش از شکل‌گیری

آنچه پس از تماشای فیلم ذهن مرا به خود مشغول کرد، این حقیقت غریب است که ما مردمان عجیبی هستیم. بیاییم دور از تعصب و صادقانه خود را قضاوت کنیم. قبول کنید خیل عظیمی از ما برای ایده‌ها، طرز فکرها، روش‌ها و منش‌های نو و بدیع، استقبال‌کنندگان بسیار مهربان و مشتاقی هستیم ولی بدرقه‌کنندگان بی‌نهایت بی‌تفاوت و گاه بی‌رحمی نیز می‌باشیم. هر فکر جدیدی را با هیجان پذیرفته و با آن سرگرم می‌شویم و سپس با همان شدت اشتیاق پیشین، این بار با دلزدگی و گاه سرخوردگی و ناامیدی آن را پس می‌زنیم و از پیامدهای آن غافلیم



فرقه دموکرات‌ها، خود همواره از نزاع میان ترک و فارس ابراز نگرانی کرد و هرگونه ارتجاع را دشمن استقلال وطن می‌دانست. پیشه‌وری بارها، مستقیم و غیرمستقیم ابراز کرده بود که باید کل ملت، تمامی اقوام را از خود بدانند و از تعصب کورکورانه نسبت به ایل و طایفه دوری کنند.

جالب است که او خود گفته بود مردان شرافتمند با دولت‌های خارجی تباری نمی‌کنند و در شرایط سخت، ضد دولت مرکزی عمل نمی‌کنند و حال تصور کنید شخصی با چنین عقاید و وطن‌پرستانه‌ای چگونه و طی چه حرکات مرموزانه‌ای تبدیل به مهره فعال روس‌ها شده و به عاقبت بدی دچار می‌شود. عده‌ای معتقدند او پس از رد صلاحیتش مبنی بر فعالیت در مراکز حکومتی دچار تغییر و تحول ناگهانی می‌شود. در هر حال تصویری از او وجود دارد ملبس به یونیفورم ارتش سرخ در کنار قوام‌السلطنه که سند موثقی در رابطه با همکاری مستقیم با روسیه کمونیستی است. در نهایت داستان این فرد این گونه به پایان می‌رسد که به شکل مرموزی می‌میرد. عده‌ای معتقدند او به دست غلام یحیی نامی به قتل رسیده است. شخصیت دیگری که در فیلم از او سخن به میان می‌آید «قوام‌السلطنه» است. او مردی خودرأی و دیکتاتور بود، می‌گویند در اتاق کارش تنها یک صندلی وجود داشت؛ آن هم برای نشستن خودش، و هر ملاقات‌کننده‌ای در هر مقام و پستی باید ایستاده در مقابل او ظاهر می‌شد و ملاقات را به پایان می‌رساند. این سیاستمدار در تمام طول خدمتش در ارتباط مستقیم با امریکایی‌ها بوده است و به نوعی خاص و یا سیاسی منحصر به فرد، استالین را نیز گاه و بی‌گاه آرام می‌کرده است و به این روش او زیرکانه روس‌ها را به تدریج فریب داده و آنان را از آذربایجان راند. در هر حال قوام‌السلطنه به روش خاص خود برای حفظ تمامیت ارضی ایران و فراری دادن دست‌نشانده‌های روسی از ایران نقش بسزایی داشت. شخصیت‌های دیگر این داستان، همگی مهاجران ایرانی، اعضا و مهره‌های کوچکتر حزب هستند. افرادی ساده که در جوانی آلت دست سیاست خارجی‌ها می‌شوند. سپس مجبور به فرار از ایران به روسیه شده و در نهایت نیز در آنجا به چند دلیل غیرموجه به سبیری تبعید و برای سالیان طولانی در آنجا محبوس و تباه می‌شوند.

بخش بحث برانگیز داستان در این نکته است؛ این مردان که یاران وفادار روس‌ها بودند چرا به دست خود کمونیست‌ها اسیر و به زندان افتادند؟! چند دلیل بی‌پایه و اساس ارائه می‌شود؛ اول آن که می‌گویند به بلشویک‌ها دستور داده شده بود که هر چند نفر به‌عنوان جاسوس دستگیر کنند، بیشتر پاداش می‌گیرند؛ و خوب،

چه بخت برگشتگانی بهتر از این مردان که مأموریت خود را نیز با شکست نیمه‌کاره رها کرده و به روسیه گریخته بودند. بهترین تنبیه برای آنان زدن بر چسب جاسوسی بود. دلیل دیگر را اعتراض خود آنان و اصرارشان برای بازگشت به ایران می‌دانند. یکی از این افراد تعریف می‌کند که او را تنها به دلیل آن که خواب ایران را دیده بود و نه خواب روسیه را و نیز با گستاخی و جسارت این خواب را برای دیگران تعریف کرده بود، به سیبری فرستاده و سال‌های طولانی زندانی کرده بودند! خاطره عجیب دیگر متعلق به دامدار بینوایی است که خرش به آن‌سوی مرز می‌گریزد. مرزبان‌های روس او و خرش را می‌گیرند و مردک بیچاره را به مدت دوازده سال به جرم جاسوسی در اسارت‌نگاه‌های سیبری محبوس می‌کنند. دردناک است، روزگار چه بازی‌هایی دارد. زندگی همان خر جموشی است که ما را به دنبالش خود به ناکجاآبادها و سرنوشت‌های نامعلوم می‌کشاند. در هر حال این داستان و ظلم‌های بی‌شمار ادامه دارند تا زمانی که استالین پس از ربع قرن رهبری می‌میرد و خروش‌جف جایی او را می‌گیرد. پس از آن فضای بررسی، بازنگری و سرانجام انتقاد و رسیدن به دموکراسی نسبی به وجود می‌آید. ایرانیان بینوایان در نهایت آزاد می‌شوند، ولی چه آزادی دردناکی همراه با جوانی تباه‌شده، روح و جسم ویران شده و سرخورده‌گی عذاب‌آور و پشیمانی بی‌حد و حصر. گروه زیادی از این مردان فراموش شده، دیگر راهی برای بازگشت ندیده و مجبور به اقامت در روسیه می‌شوند و اکنون پس از سال‌ها اقامت، موفق یا ناموفق، با عنوان و مقام یا بی‌مرتبه و ناشناس، موسائیان با دوربین خود به سراغ آنان می‌رود تا به درد دلشان گوش دهد. آنچه در نگاه تمامی این مردان آشکارا به چشم می‌خورد، سردرگمی است. آنها همچنان پس از گذشت این همه سال شوکه و غافلگیر، سرخورده و دردمند به زندگی و لحظه‌های تلخ سپری شده می‌نگرند. به راستی روزگار گاه به تلخی به سخت‌ترین شکل ممکن به قضاوت، صدور حکم و تنبیه می‌پردازد؛ بی‌هیچ ترحم و بخششی. جوانی بر اثر یک اشتباه، یک فکر غلط، اندکی غفلت، تحت تأثیر شور و هیجان جوانی و در یک کلام ساده، جوزه شده به گروهی، دسته‌ای و فرقه‌ای می‌پیوندد، تحت تأثیر حرکات به ظاهر مثبت و شعارهای وسوسه‌انگیز قرار گرفته و تبدیل به عضو و مهره آن گروه می‌شود و سرانجام راه به کجا می‌انجامد: اسارت در سیبری! و فاش شدن بهترین سال‌های عمر و جوانی در غربت و حبس و اسارت. من شخصاً از وحید موسائیان سپاسگزارم که سری به این هموطنان فراموش شده‌مان زد و غبار از روی وجود گمشدگان زدود. در



امید است روزی به این باور برسیم که ما خود صاحب و مالک والاترین، ارزشمندترین و جهان‌شمول‌ترین افکار، ارزش‌ها، مرام‌ها و منش‌ها هستیم و روزی دریابیم که ایرانی زیستن بسیار ارزشمندتر از ایرانی زاده شدن است

قسمت‌هایی از فیلم شاهدیم افسردگی همچنان در مقام اعضای این فرقه به فعالیت پرداخته و به جانب‌داری از فعالیت‌های گذشته و امروز فرقه می‌پردازند. آنان حتی فیلمی تبلیغاتی به نام «آن‌سو و این‌سوی ارس» ساخته‌اند و همچنان در فکر تجزیه وطنمان هستند. یک ایرانی واقعی با تمامی وجود آگاه است که پیروزی همواره با ملیت است نه قوم و تبار؛ خودمختاری و تجزیه‌طلبی تیشه به ریشه تمامیت‌ارزی ایران زده و با تکه‌تکه کردن آن برای بلعیده شدن توسط حکومت‌های خارجی پیروزی را برای دشمنان آسان‌تر می‌گرداند.

مطالبی که نوشته شد در جلسه نقد و بررسی فیلم یادشده که با حضور کارگردان اثر صورت گرفت، به شکل‌ها و راه‌های مختلف از سوی منتقدان و حضار مطرح شد. کل پیام فیلم در یک جمله ساده بود «همه با هم دور از تعصبات قوم‌گرایانه به پیشرفت ایران فکر کنیم و پس». موسائیان صادقانه تلاش کرده است فیلم مستند قابل قبولی ارائه دهد. هرچند این فیلم با قشر بسیار خاص و محدودی ارتباط برقرار می‌کند، آن دسته از افرادی که علاقه‌مند و آگاه به جریان‌های مربوط به آن تاریخ هستند. از نظر ساختاری فیلم براساس اصول ساده مستندسازی ساخته شده است. استفاده از تصاویر و عکس‌های مستند آرشیوی، کات‌ها (برش‌ها) و تدوین‌های موازی یکدست و تقریباً نامحسوس که عبور و گذر از زمان گذشته به حال را قابل قبول می‌کند. گفت‌وگوها به شکل کاملاً «ژورنالیستی» صورت گرفته‌اند و آنچه که دارای اهمیت است، موسائیان بی‌هیچ قضاوت، داوری و نقد جانب‌دارانه، تنها در مقام یک راوی ساده و همراه بی‌طرف عمل کرده است که خود جای تحسین و تمجید دارد. در نهایت، آنچه پس از تماشای فیلم ذهن مرا به خود مشغول کرد، این حقیقت غریب است که ما مردمان عجیبی هستیم. بیایم دور از تعصب و صادقانه خود را قضاوت کنیم. قبول کنید خیل عظیمی از ما برای ایده‌ها، طرز فکرها، روش‌ها و منش‌های نو و بدیع، استقبال کنندگان بسیار مهربان و مشتاقی هستیم ولی بدرقه کنندگان بی‌نهایت بی‌تفاوت و گاه بی‌رحمی نیز می‌باشیم. هر فکر جدیدی را با هیجان پذیرفته و با آن سرگرم می‌شویم و سپس با همان شدت اشتیاق پیشین، این بار با دزدگی و گاه سرخورده‌گی و ناامیدی آن را پس می‌زنیم و از پیامدهای آن غافلیم.

امید است روزی به این باور برسیم که ما خود صاحب و مالک والاترین، ارزشمندترین و جهان‌شمول‌ترین افکار، ارزش‌ها و منش‌ها هستیم و روزی دریابیم که ایرانی زیستن بسیار ارزشمندتر از ایرانی زاده شدن است